

مقایسه تلقی دریدا و ناصر خسرو در نسبت گفتار و نوشتار

مهدی خبازی کناری*

فرزاد بالو**

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۴/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۷/۱۵

چکیده

دریدا بر آن است تا بنیان‌های فلسفی غرب را با روش ساختارزدایی به چالش بکشد. اما روش بودن ساختارزدایی، به معنای امری متعین و دارای هویتی مستقل نیست، بلکه به بیان دریدا، آن همچون ویروس بی‌جانی است که با وجود تن‌میزبان به حرکت در می‌آید. به باور دریدا، بنیان‌های اندیشه غربی بر مفاهیمی دوگانه استوار است، به گونه‌ای که سویه‌های صورت‌بندی شده در ذیل مفهوم حضور نظیر: معقول، صادق، خیر، مرد، گفتار ... در پیوندی عمیق با یکدیگر، پارادایم لوگوس محوری را رقم می‌زنند. یکی از مهم‌ترین مسیرهایی که دریدا در این جهت طی می‌کند، نقد گفتار محوری و نوشتار سنتیزی اندیشه غربی است. دریدا در آثار گوناگون خود به اعاده حیثیت از نوشتار می‌پردازد. ناصر خسرو نیز در آثار گوناگون خود، بویژه در کتاب زاد المسافرین، به تأمل درباره ماهیت نوشتار و گفتار و رابطه آنها با یکدیگر می‌پردازد. اما او راهی غیر از راه گفتارمحوران و نوشتارمحوران در پیش می‌گیرد. ناصر خسرو با طرح مسأله شناخت، گفتار و نوشتار را گام‌های ضروری و حتمی تکوین معرفت‌شناسی می‌داند. گفتار و نوشتار در رابطه‌ای دیالکتیکی به هم گره خورده‌اند. این مقاله دیدگاه دریدا و ناصر خسرو را در کنار هم مورد بررسی قرار می‌دهد.

واژگان کلیدی: دریدا، ناصر خسرو، گفتار و نوشتار، متافیزیک حضور، معرفت‌شناسی.

*. استادیار رشته فلسفه جدید و معاصر، دانشگاه مازندران، آدرس الکترونیک:

mkenari@yahoo.com

** استادیار دانشگاه مازندران، آدرس الکترونیک:

farzad_baloo@yahoo.com

مقدمه

تلقی دریدا از گفتار و نوشتار به حتم با کلیت اندیشه او در ارتباط است. بنابراین ضروری است که برای بررسی دیدگاه دریدا راجع به این دو امر، به مفاهیم دیگر مرتبط با این موضوع اشاره کنیم. فیلسوفان مختلف به تناسب محتوای اندیشه‌شان، روش‌های گوناگون فلسفی از جمله روش استنتاجی - قیاسی، ترکیب و تجزیه، پدیده‌شناسی و ... بهره می‌گیرند. برخی از این روش‌ها، تنها به مثابه ابزاری برای تبیین محتوای مورد بحث به کار گرفته می‌شوند. اما در مورد دریدا مسأله بدین روشنی نیست. وضوح بخشیدن به چیستی روش دریدا و اساساً دیدگاه او درباره روش، مفردات اندیشه او و ارتباط آنها را با یکدیگر روشن می‌سازد.

دریدا را با اصطلاح ساختارزدایی می‌شناسند. خود دریدا در نامه‌ای به فیلسوف ژاپنی ایزوتسو، این اصطلاح را باز می‌شکافد و به سوء تعبیرهای راجع به آن اشاره می‌کند.¹ چند نکته مهم در ساختار کلامی این واژه نهفته است که اشاره به آنها در فهم بهتر این اصطلاح به ما یاری می‌رساند. یکی از نکاتی که دریدا از آن یاد می‌کند، وجه تاریخی واژه ساختارزدایی است که به مثابه جنبشی در مقابل و البته در درون جنبش ساختارگرایی شکل گرفته است. این که چه نسبتی تاریخی و مفهومی میان جنبش‌های ساختارزدایی و ساختارگرایی برقرار می‌شود، به تعبیرهای گوناگون از این دو جنبش باز می‌گردد. به نظر می‌آید خود دریدا ساختارزدایی را در مقابل ساختارگرایی نمی‌بیند، بلکه بر این باور است که ساختارزدایی از نسوج و بافت‌های خود جریان و روش ساختارگرایی بیرون آمده است.²

در این تلقی، پاسخ این پرسش که «ساختارزدایی چیست؟» را می‌توان پیدا کرد. به زعم دریدا، ساختارزدایی نه تنها در مقابل ساختارگرایی، بلکه در مقابل هر جریان و رویکرد و متنی یک روش و جنبش متعین، با هویتی مستقل و دارای ویژگی‌هایی ذاتی نیست. پرسش‌هایی با فرم «... چیست؟» به عنوان کلیدی‌ترین پرسش متافیزیک از نظر دریدا، دقیقاً همان چیزی است که ساختارزدایی به آن هجوم می‌برد.³ اما این هجوم بردن، یک امر بیرونی با هویتی خاص از جمله ساختارهای فلسفی و زبانی نیست. دریدا بر این باور است که مفاهیمی نظیر نقد، تفسیر، تأویل، نظریه و ذات، از وجه سلطه‌گرایانه متافیزیک غربی بیرون آمده است. به

¹.Derrida 1988: 3.

².Ibid: 2

³.Derrida1973: 24

زعم او، نباید این سلطه‌گری را در قالب اصطلاحی تازه بازتولید کرد،^۱ بلکه به بیان دریدا، ساختارزدایی به مثابه ویروسی است بی جان، که هیچ‌گاه نمی‌تواند به مثابه موجود متحقق مستقل باشد. در تن میزبان لانه می‌کند و به بسط صدای مسکوت مانده آن می‌پردازد. این وجه سلبی و منفی ساختارزدایی به مثابه یک ویروس خود را در پسوند «زدایی(de)» در اصطلاح ساختارزدایی نشان می‌دهد.

وجهی سلبی و منفی که دریدا به انتخاب از سر آگاهی آن تأکید می‌کند. چرا که اولین اقدام ساختارزدایی به مثابه جنبشی فعال و همیشه کنشگر، زدودن هرگونه استیلا و انقیادی در هر متن و ساختاری است. دریدا در مقاله مهم «ساختار، نشانه، بازی در علوم انسانی»، اشاره می‌کند که ساختارزدایی بر آن است که ساختاریت ساختار را به پرسش بگیرد. گرچه ساختارگرایی به مثابه یک جنبش تاریخی، در مقابل جوهرگرایی و سوژه‌گرایی فلسفی برخاست و به جای جوهر و ذات یک جزء، بر نسبت میان اجزای یک ساختار تأکید کرد، چنانکه در زبان شناسی سوسور در قالب مفهوم قراردادی بودن نسبت میان دال و مدلول و نشانه‌ها مطرح شد،^۲ اما با این حال، خود ساختاریت ساختار، نسبت میان اجزا را به استیلائی خودش در می‌آورد. این ساختاریت به عقیده دریدا، به جهت به فعلیت رسیدن امکان‌های تودرتوی اجزای یک ساختار، بایستی زدوده شود.

دریدا در تمامی خوانش‌های خود از کلیات و مفردات اندیشه غربی، همین روش را به کار می‌گیرد. او تلاش می‌کند وجوه چند لایه مورد خوانش را با "روش" ساختارزدایی از هم جدا کند و تمامیت آن متون را به پرسش بگیرد.

«هیچ تغییری نمی‌تواند از چنین شکست‌ها بگیرد، مگر اینکه آن تغییر خودش را به مثابه تغییر با نش قبر وحدت و یکپارچگی ویران کند.»^۳

متون مقوم اندیشه غربی، به سوی تکوین و انتقال مفاهیمی جوهری در تمامی حوزه‌ها قوام گرفته‌اند. این تکوین و انتقال مفاهیم جوهری در متون همان چیزی است که دریدا از آن به متافیزیک حضور منطوی در آنها یاد می‌کند. مفهوم حضور به زعم دریدا، مفهومی در کنار

^۱ . Derrida 1981:104.

^۲ . سوسور ۱۳۸۶: ۸۹.

^۳ . Derrida 2002:217.

دیگر مفاهیم ساختار اندیشه غربی نیست. اندیشه غربی همواره تلاش کرده است در ذیل این مفهوم، تمامیت اندیشه خود را صورتبندی کند.¹ به عقیده دریدا، مفهوم حضور باعث انشقاق مفاهیم و شکل‌گیری مفاهیم دوگانه نظیر: حضور و غیاب، ذهن و عین، صادق و کاذب، برهان و سفسطه، انسان و طبیعت، خیر و شر، مرد و زن، و ... شده است. مفهوم دوگانه حضور و غیاب، سر سلسله مفاهیم دوگانه دیگراند. اندیشه غربی همواره تلاش داشته است مفهوم حضور، و مفاهیم زیر مجموعه آن را، بر مفهوم غیاب و مفاهیم زیر مجموعه آن استیلا بخشد. به باور دریدا، این منطق سبب شده است که بسیاری از امکان‌های موجود در متون، نادیده گرفته شود. ساختار زدایی بر آن است این امکان‌های مسکوت مانده را به سخن در آورد. نوشتار نیز در ذیل گفتار، در مسیر این فرایند، نادیده انگاشته شده است.

تلقی دریدا از نوشتار

ملاحظه می‌کنیم دریدا در نقد بنیان‌های فلسفی غرب، تمامی مفاهیم و رویکردهای جوهرگرا را که در دوره‌های مختلف، در چهره‌های متنوع بازتولید و بازآفرینی می‌شوند را به چالش می‌کشد. اما پیش‌فرض بنیادین این تلقی‌های متکثر در ظاهر، مفهوم حضور به مثابه مبنا و غایتی درونی است. همه آنها برآنند چه در ساحت هستی‌شناسی و چه در ساحت معرفت‌شناسی، این حضور را بر آورده کنند. حضور خود را در ساحت هستی‌شناسی در قالب وجود یک بنیاد و جوهر ذات منطوی در یک شیئی یا مفهوم نشان می‌دهد و در ساحت معرفت‌شناسی در قالب اینکه می‌توانیم با شناختی یقینی مطلق، این بنیاد و جوهر ذات را بشناسیم و البته این شناخت را در قالب بیان و رسانه‌ای متناظر، به دیگران انتقال دهیم. ماهیت این بیان و رسانه بایستی برآورده کننده این حضور باشد.

به زعم دریدا، تمامیت اندیشه غربی به همین دلیل در تمامی حوزه‌ها، گفتار را بر نوشتار ترجیح داده است. گفتار، به این دلیل به طور بی واسطه با انسان همراه است و اساساً به واسطه او حضور دارد. تأکید بر گفتار و مرجح دانستن آن، کاملاً با این نگرش به هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی یقین محور سازگاری دارد. دلیل عمده اینکه دریدا تلاش می‌کند از نوشتار اعاده حیثیت کند، به چالش کشیدن بنیان‌های هستی‌شناسی و

¹ Derrida 1973: 10, 70 -71

معرفت‌شناسی تمامیت‌اندیشه غربی است. به زعم دریدا، خود نوشتار، ماهیتی دارد که با محور قرار دادن آن و حتی آن نوشتارهایی که فیلسوفان گفتارمحور، گفتارشان را در قالب نوشتار عینیت بخشیدند، جوهرگرایی هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه را به پرسش می‌گیرد. دریدا دقیقاً به همان ویژگی نوشتار برای اعاده حیثیت از آن تأکید می‌کند که منتقدان برجسته نوشتار از جمله افلاطون، روسو، لوی استراوس و سوسور با برشمردن آنها برآن تاخته‌اند.

این ویژگی نوشتار عبارت است از اینکه اثر پس از نوشتن، از نویسنده و خالقش جدا می‌شود و دیگر بانی‌اش حضور ندارد که بخواهد آن را شرح و بسط دهد و به تعبیر دیگر، کسی که آن را نوشته است دیگر با آن همراه نیست، که وجوه گنگ و پیچیده آن را بکاود. این امر باعث می‌شود که نتوانیم به هدف و غایتی که نوشتار برای آن نوشته شده است پی ببریم. به نظر آنها نوشتار صرفاً یک امر طفیلی و ضمیمه‌ای است که ذات و ماهیت و جوهر شیئی و مفاهیم دریافته شده را در ساحت معرفت‌شناسی - که در گفتار ظهوری بی‌واسطه می‌یابد - برای بسط و دوام بیشتر عینیت می‌بخشد.

اما دریدا باور دارد نوشتار در نبود قیّم خود و با کمک مخاطب و خواننده‌اش، رو به ساحتی تازه گشوده می‌شود و امکان‌های نادیده گرفته شده‌اش را به منصف ظهور می‌رساند. با اینکه دریدا در لحظاتی برآن است که موضعی بر فراز جانبداری از یکی از طرف‌های مفاهیم دوگانه (گفتار و نوشتار) اتخاذ کند، اما در نهایت ناچار است دیدگاه آغازین خود را بسط و گسترش دهد و طرف‌های به انقیاد درآمده مفاهیم دوگانه را از جمله نوشتار، طبیعت، زن، و ... را بر مسند بنشانند.

تفاوت‌های بنیادین معرفت‌شناختی دریدا و کسانی همچون افلاطون، روسو، لوی استراوس و سوسور به ترتیب به دفاع از نوشتار و گفتار منجر می‌شود. معرفت‌شناسی مبتنی بر جوهر هستی‌شناختی افلاطون، روسو، سوسور، دغدغه تحقق مسأله مورد شناخت در ساحت گفتار را در پی داشته است. جوهر، ذهن و گفتار به ترتیب ساحت هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و زبان‌شناختی حضور هستند که به مثابه عنصر سازگار با یکدیگر همچون فرایندی به هم گره خورده‌اند. نوشتار به مثابه طفیلی گفتار، که همواره رو سوی تحقق غیاب دارد، به این فرایند رو سوی حضور، آسیب می‌رساند. علت هجوم آن متفکران به نوشتار نیز از این حیث است. در مقابل، بنیاد معرفت‌شناختی دریدا، بر جوهر ستیزی استوار است و به تبع آن، او ذهن

سوژکتیو و فاعل شناسایی مسلط بر متعلق شناخت و همچنین رسانه بیانی همجنس آن یعنی گفتار را به چالش می‌گیرد.

دریدا به عنوان سوفسطایی قرن بیستم، نه به ذهن مطلق و مسلط و خواهان شناخت یقینی اعتقاد دارد و نه به عینی تک لایه و تک ساحتی که ذاتی متعین و ثابت دارد. نوشتار در اندیشه دریدا ساحتی است که ذهن و عین با هم گره می‌خورند. جایی که تجربه و علم انسان عینیت می‌یابد. از این جهت است که دریدا نوشتار را خاستگاه علم انسان می‌داند. هم به لحاظ تاریخی و از آن مهم تر به لحاظ ماهوی، علم با طلوع نوشتار ظهور پیدا کرده است.^۱ البته دیگر دریدا نمی‌تواند تن به گفتار مبتنی بر متافیزیک حضور بدهد. این گفتار نه تنها ساحت شناخت ما را از ذهن و عین و رابطه آنها آشکار نمی‌کند، بلکه آوهای ناسازگار با متافیزیک مبتنی بر حضور را خاموش می‌سازد.

تلقی ناصر خسرو از گفتار و نوشتار

ملاحظه کردیم که دریدا نوشتار را هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ ماهوی خاستگاه علم و شرط امکان علمیت علم می‌داند و در مقابل، گفتارمحوران گفتار را شایسته چنین مقامی می‌دانند.^۲ اما هم دریدا که به نوشتار توجه دارد و هم متفکرانی همچون افلاطون، روسو، لوی استراوس و سوسور که به گفتار تمایل دارند، نگران مسأله شناخت هستند. آنها برای بسط تلقی خود از شناخت، به سمت نوشتار یا گفتار متمایل شده‌اند.

اما مسأله شناخت در سنت فلسفی ما به طور مستقل مورد بحث قرار نگرفته است. مفاهیم هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و خداشناسی همچون مفرداتی در کنار هم ارائه می‌شوند. در این جهت مسأله گفتار و نوشتار و ارتباط آن با مسأله شناخت به ندرت توسط اندیشمندان ما مورد بحث قرار گرفته است. یکی از نادر کسانی که به این مسأله توجه داشته است، ناصر خسرو است. آثار فلسفی ناصر خسرو چه به لحاظ ساختاری و چه به لحاظ محتوا و درون مایه و مهم‌تر از اینها در این که به فارسی نوشته شده‌اند، از اهمیت زیادی برخوردار هستند. اما در مورد مسأله مورد نظر ما، او بویژه در آثار منشور خود، به موضوع زبان بطور عام و گفتار و نوشتار بطور خاص پرداخته است. در سخنان آغازین کتاب زاد المسافرین او، جایگاه گفتار و نوشتار

^۱ .derrida 1997: 32.

^۲ .derrida 1997:44.

مورد تأمل قرار گرفته است. در قول اول این کتاب، که با عنوان «اندر قول که آن اندر علم حاضران است»، به مسأله گفتار یا قول می‌پردازد و در قول دوم با عنوان «اندر کتابت که آن در علم غایبان است»، مسأله نوشتار را تشریح می‌کند. همچنین در قول سوم و چهارم که به حواس ظاهر و باطن می‌پردازد، نسبت گفتار و نوشتار را در ساحت معرفت‌شناسی مورد بررسی قرار می‌دهد.^۱

پیش از طرح و شرح آنچه که در زادالمسافرین در این خصوص آمده است، اشاره به چند نکته ضروری است. همان طور که در ادامه خواهد آمد، ناصر خسرو از یکسو نظراتی متفاوت درباره گفتار و نوشتار در مقایسه با گفتارمحورانی همچون افلاطون و سوسور ارائه کرده است. از سوی دیگر، برای اعاده حیثیت از نوشتار، به راه کسانی همچون دریدا نرفته است. ناصر خسرو به راه سومی رفته است که در آن تلاش می‌شود مقام گفتار و نوشتار در ساحت شایسته و بایسته‌شان مورد سنجش قرار گیرد و سرانجام برای رسیدن به هدفی بزرگتر میان آنها آشتی و همنشینی برقرار گردد.

دغدغه بنیادین ناصرخسرو در وهله اول، نه تقدم گفتار است و نه برتری نوشتار، بلکه تبیین هر چه کامل‌تر مسأله شناخت است. به زعم او، شناخت فرایندی است که از ذهن آغاز می‌شود و تا به گفتار ادامه پیدا می‌کند و از آنجا در نوشتار به عینیت کامل خود می‌رسد. پیش از آنکه این فرایند را با بیان خود ناصرخسرو توصیف کنیم، یادآور می‌شویم که مبانی متافیزیکی و معرفت‌شناختی او، و کسانی چون افلاطون و ارسطو و تمامی کسانی که دریدا آنها را اسیر متافیزیک حضور می‌داند، یکی است. یعنی ناصر خسرو هم در هستی‌شناسی خود، جوهرگرا و در معرفت‌شناسی معتقد به شناختی یقینی و مطلق است. نکته حائز اهمیت این است که علی‌رغم اینکه ناصرخسرو به اصحاب متافیزیک حضور تعلق دارد، اما همچون دریدا، رسیدن به نوشتار را برای تحقق و عینیت خود علم ضروری می‌داند و اساساً بدون نوشتار معرفت‌شناسی را غیر ممکن تلقی می‌نماید. این دیدگاه ناصرخسرو نشان می‌دهد که پیوند ذاتی متافیزیک حضور با گفتارمحوری و نوشتارستیزی به بیان دریدا قابل نقض است.

^۱ در کنار گفتار و نوشتار، مقولات دیگر زبان‌شناختی نظیر ماهیت زبان، تقسیمات سه‌گانه نطق، قول و کلام، نام و نامدار در دیگر آثار ناصر خسرو قابل پیگیری و بررسی است. ن.ک جامع‌الحکمتین (صص ۱۳، ۸۱، ۱۸۴-۱۸۷) خوان اخوان (ص ۹ و...) و...

ناصر خسرو به یکی از آرزوهای مهم دریدا یعنی ایستادن بر فراز دوگانه گفتار و نوشتار جامه عمل پوشانده است. ناصر خسرو و به گونه‌ای با دیالکتیک هگلی، از گفتار با ضرورتی درونی و ارگانیک به نوشتار رسیده است. علم، حاصل گذر دیالکتیکی از گفتار به نوشتار است.

در قول اول کتاب زادالمسافرین، ناصر خسرو بیان می‌دارد که علم را به دو طریق می‌توان به دیگران آموزاند؛ یکی از طریق شنیدن گفتار صاحب علم و دیگری از طریق دیدن نوشتار او.^۱ در اینجا او هم مانند گفتارمحوران و هم نوشتارمحوران، گفتار را با حضور، متناظر می‌داند و نوشتار را با غیاب. ویژگی اساسی گفتار، حاضر بودن صاحب گفتار است و ویژگی اساسی نوشتار غایب بودن صاحب نوشتار. این مقدمه‌ای می‌شود که ناصر خسرو در این مرحله، گفتار را شریف‌تر از نوشتار بداند، به این دلایل:

۱- حاضر بودن خود صاحب گفتار

۲- ابهام زدایی از مسأله مورد بیان « آنچه از قول برایشان پوشیده شود به گوینده باز نتواند گشتن و گوینده بعبارتی دیگر آن معنی را که قول بر آن باشد به شنونده تواند رسانیدن و مر خوانندگان نوشته را چون چیزی از آن برایشان مشکل شود به نویسنده بازگشتن نباشد از بهر آنکه نویسنده را نیابند.»^۲

۳- قول یا گفتار بی واسطه از جانب صاحب علم بیان شده است، اما نوشتار صرفاً تصویرگر همان گفتار است. چنانکه ناصر خسرو گوید که « قول حکایتیست از آنچه اندر نفس داننده هست. کتابت حکایتیست از قول او، پس نوشته حکایت نفس اوست.»^۳

۴- ناصر خسرو اشاره می‌کند که کلماتی هستند که در نوشتار شبیه هم نوشته می‌شوند، اما در گفتار متفاوت تلفظ می‌شوند و این امر احتمال بروز درک ناصحیح یک نوشتار را بالا می‌برد، در حالی که در گفتار چنین اشتباهی رخ نمی‌دهد؛ «اندر نوشته حرفهاست بسیار که بدیدار اندر کتابت مانند یکدیگر است و آن حرفها اندر شنودن مانند یکدیگر نیستند.»^۴

۱. ناصر خسرو ۱۳۸۵: ۷.

۲. همان: ۷.

۳. همان: ۸.

۴. همان: ۸.

۵- ناصر خسرو پیش از گفتار و نوشتار، معنا را مقدم می‌دارد. در اینجا انگار معنا به مدلول سوسوری نزدیک می‌شود و گفتار به صورت آوایی یعنی دال. به باور او، قول یا گفتار جسم است برای روح معنا و نوشتار یا کتابت جسم است برای روح قول و گفتار. چون گفتار به معنا نزدیک‌تر است از این جهت شریف‌تر است؛ «... همچنانکه قول روح کتابتست معنی قول را روح است ... بدین شرح پیدا شد که معنی روح است مر روح کتابت را و قول مر معنی را جسم است، و بدین شرح که کردیم پیدا آمد که معنی بقول نزدیک‌تر است ازو بکتابت.»^۱

۶- ناصر خسرو پس از بحثی طولانی و دقیق درباره‌ی اندام‌های تولید آوای انسان به نحوه فیزیکی انتقال آنها توسط هوا، به این ویژگی گفتار اشاره می‌کند که گفتار بواسطه و میانجی‌گری عناصری زنده تولید می‌شود، در حالی که نوشتار بواسطه عناصری مرده همچون قلم و مرکب و دفتر و کاغذ شکل می‌گیرد. از این روست که بیان می‌کند «قول چون زنده روحانی است و کتابت چون مرده جسمانی است و جویندگان علم بعلم از راه این میانجی روحانی زنده زودتر از آن رسند که از راه آن میانجیان جسمانی نازنده رسند.»^۲

در این فصل که ناصر خسرو به قول یا گفتار اختصاص داده است، به جز چند جمله، به همان طریق گفتارمحوران همچون افلاطون و سوسور گفتار را بر فراز نوشتار نگاه داشته است. اما بیان ناصر خسرو در باب این مسأله هنوز به اتمام نرسیده است. او تلاش کرد مقام و جایگاه گفتار را در فرایند شناخت آنچنان که هست توصیف کند. پس از خواندن فصل بعدی که به نوشتار اختصاص دارد، روشن می‌شود که این تقدم گفتار بر نوشتار صرفاً تقدمی زمانی است، یعنی در فرایند تکوین شناخت، گفتار به تحقق عینی معنا که پیش از آن وجود دارد می‌پردازد و پس از آن نوشتار، گفتار را که خود عینیت معناست، عینیت بیشتری می‌بخشد.

در فصل دوم با اینکه ناصر خسرو به رسم گفتارمحوران، نوشتار یا کتابت را علم غایبان می‌داند،^۳ اما با این حال، این مسأله سبب نمی‌شود که سهم نوشتار را در تحقق شناخت و علم نادیده بگیرد. حتی او تا آنجا پیش می‌رود که نقش نوشتار را در تکوین شناخت و علم بیشتر

^۱. همان: ۸-۹

^۲. همان: ۱۱

^۳. همان: ۱۲

از گفتار می‌داند. او بر ویژگی‌هایی از نوشتار تأکید می‌ورزد که نوشتارمحورانی همچون دریدا بر آن ویژگی‌ها تأکید دارند.

گرچه ناصر خسرو همچون افلاطون و سوسور، نوشتار را عامل اصلی بقای گفتار در طول زمان می‌داند - ویژگی‌ای که نمی‌توان آن را انکار کرد- اما همان طور که اشاره شد، ویژگی‌هایی در نوشتار نهفته است که به آن هویتی مستقل از گفتار می‌بخشد و این گونه نیست که آن صرفاً طفیلی و ضمیمه گفتار باشد.

ناصرخسرو در فصل دوم با این بیان می‌آغازد که نوشتار بطور خاص تنها به انسان اختصاص دارد، در حالی که گفتار و حتی دیگر قوای انسانی با حیوانات مشترک است. هر حیوانی از بانگ و آوازی به مثابه گفتار بهره می‌برد. تنها انسان است که علاوه بر گفتار بواسطه نوشتار از ویژگی منحصر بفرد بهره می‌برد. اگر ارسطو ناطقیت به معنای تعقل را به مثابه یک ویژگی ذاتی و جوهری فصل تمایز انسان از حیوان می‌داند، ناصرخسرو نوشتار را علت این تمایز بر می‌شمرد؛

«کتابت از جملگی حیوان بمردم مخصوص است و مر حیوان بی نطق را با مردم هم اندر گفتار و هم اندر صفتها شرکتست و اندر کتابت نیست، اما شرکت حیوان دیگر با مردم اندر گفتار چنان است که مر بیشتر حیوان را هر یکی را بانگی هست که آن [بانگ] خاصه مر او راست و آن بانگ از او بمنزلت نطق است از مردم، و نیز بیشتر از حیوان بیسخن آنست که بوقت شادی و ایمنی جز چنان آواز دهند که بوقت ترس و درماندگی دهند چنانکه مرغ خانگی بخاصه آوازا دارند و... و نیز اندر صنعتها مر حیوانات را با مردم شرکتست چنانکه مر عنکبوت خویش را همی خانه بافد و زنبور بدان نظم و ترتیب بی هیچ خلل همی خانه سازد و... پس این همه صنعتهاست مر حیوانات را چنانکه مردم را (صنعتهاست)، ولیکن مر هیچ حیوان را اندر کتابت با مردم شرکت نیست و کتابت سپس از قول است و خاصه مردم راست و قول مردم را عام است از آن است که هر نویسنده مردم است و هر مردمی نویسنده نیست و هر نوشته قول است و هر قولی نوشته نیست و هر مردمی که مر او را این دو فضیلت که خاصگان مردمند هست، او بکمال [مردم] نزدیکتر است و...»^۱

^۱. همان: ۱۲-۱۳

سپس ناصر خسرو تأکید می‌کند که قول یا گفتار، یک ویژگی عام برای همه انسان‌ها است. در حالی که امتیاز نوشتار است که برخی را نسبت به برخی دیگر خاص‌تر می‌کند و به تبع آن صاحب فضیلت بیشتری. به باور او، دارا بودن دو ویژگی گفتار و نوشتار، شخص را به کمال نزدیک‌تر می‌دارد. او همچون گفتارمحوران، نوشتار را نه یک نقیصه و فقدان، که شرط ضروری رسیدن به کمال علمی می‌داند. او در تناظر دقیقی که میان گفتار و نوشتار برقرار می‌کند، به شأن و جایگاه هر دو به یک میزان تأکید می‌کند.

عضو زبان در نسبت با گفتار متناظر است با قلم در نسبت با نوشتار. همان گونه که زبان باعث تکلم می‌شود، قلم نیز نوشتار را شکل می‌دهد. آواهای ممتد در گفتار همچون خطوط راست در نوشتارند. هوای بسیط انتقال دهنده آواها و گفتار همچون شکل‌های حروف در نوشتار است؛

«... و نوشته قولی است که قلم مر او را بمنزلت زبان است و خط راست مر آن را بمنزلت آواز کشیده است و مر شکل‌های حروف او را لوح و سطح خاک و چیزهای خاکی پذیرد و خاک صورت پذیر است از آن است که نوشته بر او دیر بماند، و شرف نوشته بدان است که علم بمانجی او از دانا بغایبان برسد، از پیشینیان به باز پسینیان آید و قول جز حاضران مجلس او کسی بهره نیابد مگر بحکایت از زبانها، و نیز شرف نوشته بدان است که او قولی است که خط اندر او باشکال خویش بمنزلت آواز است بحروف خوی، پس تا خط بر جایست، آن قول از نویسنده با آواز برجا باشد.»^۱

ملاحظه می‌کنیم ناصر خسرو برآن است شواهدی ارائه دهد که اهمیت و نسبت تحقق گفتار و نوشتار را برجسته کند. وی نانویندگان را کسانی می‌داند که بر چشم‌های آنها پرده و حجابی است که قادر نیستند معنای منطوقی در حروف نوشتاری را دریابند. او نه تنها همانند گفتارمحوران، نوشتار را یک ابزار ناگزیر برای حفظ و بقای بیان گفته شده نمی‌داند، بلکه ورود به قلمرو نوشتار را شایسته کسانی می‌داند که نه از چشم سر، بل از چشم بصیرت برخوردارند. او دیداری بودن نوشتار را تنها به معنای تعیین در قالب حروف نمی‌داند، بلکه برای دریافتن یک نوشتار به چشمی شناختی نیاز است. چنانکه اشاره می‌کند شنیداری بودن گفتار صرف نظر از معنای ظاهری‌اش، از گوشی دیگر حکایت می‌کند که حاکی از دغدغه‌ای شناختی

^۱. همان: ۱۳

است. پس می‌شود متنی را خواند و نخواند، یعنی به کنه آن پی نبرد. چنانکه می‌شود به گفتاری گوش سپرد، اما آن را نشنید، یعنی آن را در نیافت.^۱

یکی از نکات قابل اشاره این است که مراد ناصر خسرو از نوشتار، صرفاً نوشتار مبتنی بر حروف نیست. بلکه او اشکال هندسی را نیز در دایره نوشتار قرار می‌دهد.^۲ در اینجا نیز ناصر خسرو همچون دریدا ویژگی‌های "نگارپذیر و صورت‌پذیر بودن" نوشتار را باعث ظهور آن در قلمروهایی گسترده می‌داند.

همان‌گونه که پیشتر گفتیم، دغدغه اصلی ناصر خسرو تبیین مسأله شناخت است. شناخت از نظر او فرایندی است که از قوه ناطقه آغاز می‌شود و پس از آن با گفتار تعیین می‌یابد و در نهایت با نوشتار به عینیت کامل‌تر خود می‌رسد. چنانکه خود او اشاره می‌کند:

«قول یا گفتار جسم است برای قوه ناطقه و قوه ناطقه روح است برای قول یا گفتار. نوشتار یا کتابت جسم است برای قول یا گفتار، و قول و گفتار روح است برای نوشتار.»^۳

اما بایستی توجه داشت، این طبقه بندی، یک طبقه بندی معرفتی و شناختی است، نه یک طبقه بندی ارزش شناسانه. گرچه گفتار محوران جانب گفتار را می‌گیرند، و کسانی مثل دریدا بر آن هستند که نوشتار را بر مسند بنشانند، اما ناصر خسرو نه گفتار را ذیل نوشتار قرار می‌دهد و نه نوشتار را در ذیل گفتار. نوشتار و گفتار گرچه دارای قلمرو و عناصر و اجزای ویژه خود هستند، اما با این حال هر دو به گونه‌ای دیالکتیکی، چارچوب معرفت‌شناسی ما را صورت‌بندی می‌کنند. ناصر خسرو با بیانی عمیق، خود را بر فراز مواضع افلاطون، روسو و سوسور قرار می‌دهد؛

«نوشته قولی باشد قائم به ذات خویش پس از آنکه گوینده او خاموش گشته باشد.»^۴

با این بیان ناصر خسرو بر ویژگی‌ای از نوشتار تأکید می‌کند که دریدا در تمامی آثار خود، دلمشغولی آن را دارد، یعنی نوشتار امری قائم به ذات خویش است. موجودی مستقل و دارای هویتی مخصوص خود است. اما با این حال، ناصر خسرو پیوند عمیق نوشتار و گفتار را نادیده

^۲. همان: ۸

^۳. همان: ۱۵

^۱. همان: ۱۴

^۴. همان: ۱۴

نمی‌گیرد. او نوشتار را امری می‌داند که از درون بافت‌ها و نسوج گفتار سر بر می‌آورد. از این جهت است که می‌گوید نوشته قول باشد. اما با این حال، پس از قوام، نوشتار همچون موجودی مستقل عمل می‌کند.

اینکه می‌گوید نوشته قولی باشد قائم بذات خویش، توصیف این وضع دیالکتیکی میان گفتار و نوشتار است. یعنی نوشتار در حالی که گفتار یا قول است، قائم بذات خویش نیز هست. این قائم به ذات بودن زمانی اتفاق می‌افتد که گوینده خاموش می‌شود. اشاره ناصرخسرو به خاموش شدن گوینده نیز، توصیف پیوند عمیق یاد شده هست. هم افلاطون و هم دریدا، به استقلال نوشتار پس از جدا شدن از نویسنده خود اشاره دارند، در حالی که ناصرخسرو به جای نویسنده از گوینده یاد می‌کند. وقتی نوشته قول می‌شود، نویسنده هم گوینده می‌شود. ناصرخسرو بدرستی دریافته است که در فرآیند آمد و شد پیچیده میان نوشته شدن و به گفتار در آمدن، گوینده و نویسنده، علم قوام می‌گیرد. نادیده گرفتن هر یک از طرفین، تبیین نحوه تحقق مسأله شناخت و علم را دچار بحران می‌کند.

نتیجه‌گیری

ناصرخسرو با طرح عمیق مسأله گفتار و نوشتار و چگونگی رابطه دیالکتیکی، پارادایم تازه‌ای را در این حوزه معرفی می‌کند. مسائل طرح شده توسط او در این حوزه این استعداد و ظرفیت را دارند که با روایتی تازه بازخوانی شوند و در پارادایم زمانه ما با صورت و بیانی تازه ادامه حیات دهند. شاید از این طریق بتوانیم به برخی از چالش‌های موجود پاسخ دهیم و به دیدگاهی همگرا تر دست یابیم.

به زعم ناصر خسرو، نمی‌توان گفتار و نوشتار را از هم جدا کرد. نوشتار در درون گفتار شکل می‌گیرد و گفتار بواسطه نوشتار فربه‌تر می‌شود. اگر فرض انسان بدون گفتار بطور عام محال است، انسان بدون نوشتار نیز به همان اندازه غیر ممکن می‌نماید. گفتار و نوشتار در ارتباط بی حد و حصر با یکدیگر، ویژگی ذاتی انسان را می‌سازد. اساساً علم بدون وجود گفتار و نوشتار ممکن نیست. آنها طوری به هم تنیده‌اند که هویت و قلمرو هیچکدام به وضوح معلوم نیست. بالطبع نمی‌شود از اولویت و ارجحیت یکی بر دیگری سخن گفت. تمجید از یکی، تمجید از دیگری نیز هست. بواسطه این پیوند و همپوشانی همه جانبه است که می‌توان حتی از هر یک به تنهایی یاد کرد. ■

فهرست منابع:

ناصر خسرو، ابومعین، *جامع الحکمتین*، به اهتمام دکتر معین و هنری کرین، تهران، کتابخانه طهوری انتشارت آگاه، ۱۳۶۳.

_____، *خوان الاخوان*، تحشیه علی اکبرقویم، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴.

_____، *دیوان اشعار*، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.

_____، *زادالمسافرین*، تصحیح محمد بذل الرحمن، تهران، کتابفروشی محمودی، مسجد سلطانی، ۱۳۸۵.

Derrida, Jacques, letter to a Japanese Friend in *Derrida and Difference*. Edts. by David.wood and Robert Bernasconi. England: North western university press, 1998.

Derrida Jacque, speech and Phenomena and Other Essays on Husserl's Theory of Signs, trans. David B. Allison (Evanston: Northwestern University Press 1973).

Derrida Jacque, Of Grammatology, trans. Gayatri Chakravorty Spivak Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1997.

Derrida Jacque, Dissemination, trans. Barbara Johnson (Chicago: University of Chicago Press, 1981).

Derrida Jacque() Writing and Difference, trans. Alan Bass, London: Routledge and Kegan Paul, 2002.